

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دانیل گانزر* - (Daniele Ganser)

برگردان از: ا. م. شیر

۲۲ فبروری ۲۰۱۴

نکشتن، دشوارتر از کشتن است

دانیل گانزر در جریان دیدار هفته گذشته خود از مسکو، در مصاحبه با «صدای روسیه» نظر خود را در باره پدیده تروریسم، جایگاه آن در جهان معاصر و در باره روشهای مبارزه با این پدیده تشریح کرد.

پیش از هر صحبتی، آقای گانزر اجازه بدهید مصاحبه را با این سؤال آغاز کنم: تروریسم به نظر شما، پدیده تمدن معاصر است یا همزاد تاریخ بشر؟ به سخن دقیقتر، قتل جولیس سزار، یعنی تروریسم؟ برای این که بالاخره، این قتل با هدف سیاسی صورت گرفت، آیا اینطور نیست؟

دانیل گانزر، جنگ نفت «ارتش سرّی».

سؤال شما را بسیار خوب درک می کنم، اما تروریسم به عقیده من، مقدم بر همه، یک پدیده غیر مرتبط با انفجارات است. می فهمم که این تعریف چندان علمی نیست، اما وقتی در باره حوادث تروریستی نهم سپتمبر در میدان فواره ها، در بلونیا، در مونیخ... صحبت می کنیم، در هر حال اگر بتوان چنین گفت، قتلها را نباید مستقیماً به تروریسم نسبت داد.

بیخشید، صحبت شما را قطع می کنم. اما، مثلاً، قتل تزار روس، الکساندر دوم در نیمه دوم قرن نوزدهم، به مثابه تروریسم ارزیابی شد، همه گفتند: «تروریستها».

بلی، شاید، چنین باشد. اجازه بدهید از ابتداء شروع کنیم. من پاسخ خودم را تصحیح می کنم. تروریسم یعنی کاربست خشونت تا آن حدی که جنگ نامیده نمی شود. به سخن دیگر، اگر چه تروریسم در مقایسه با جنگ کوچکتر است، اما سعی می کند بر ساختار سیاسی تأثیر بگذارد، و این از عهد باستان وجود داشته است.

اتفاقاً چنین پاسخی را از شما توقع داشتم، این تعریف، بسیار دقیق است. امروز، اگر صریح تر بگوئیم، از نیمه دوم قرن بیستم تا امروز، تروریسم، در واقع، به ابزار سیاسی تبدیل گردیده است.

همینطور است. از تروریسم همواره با هدف ایجاد فضای رعب و وحشت استفاده شده است. هراس در داخل جامعه، هراس در میان ملتها، در بین گروهها، که برای کسب قدرت مبارزه می کنند، و من فعالانه در جست و جوی راههای حل مسالمت آمیز این مناقشات هستم. اما این کار بسیار دشوار است، زیرا، تروریسم غالباً به جنگ تمام عیار می انجامد. این رابطه بر همه واضح است، تا جایی که از قضا تروریسم حوزه خشونت ایجاد می کند.

– موافقم، اما، در کشورهای مختلف، در مناطق مختلف جهان تروریستها در پی دستیابی به اهداف مختلف هستند. شما از سرزمین باسکها سخن گفتید. باسکها از تروریسم به عنوان سلاح در مبارزه برای استقلال خود استفاده می کنند. – بلی، البته، اهداف تروریستها متفاوت هستند...

– همان به اصطلاح «بریگادهای سرخ» اصلاً معلوم نبود در آلمان برای چه هدفی مبارزه می کردند... در ایتالیا، «بریگادهای سرخ»، در آلمان «فراکسیون ارتش سرخ» مبارزه می کرد...

– بلی، بلی، این را من تعمیم می دهم... همین «القاعده» را در نظر بگیرید، به طور کلی معلوم نیست آنها چه هدفی را دنبال می کنند...

– واقعاً هم «القاعده» نمونه یک پدیده متلون است، از گروههای مختلف تشکیل یافته است. ظاهر قضیه این است که آنها مخالف حضور آمریکا در عربستان سعودی و حضور سربازان آمریکائی در منطقه هستند. اما این، تکرار می کنم، فقط ظاهر قضیه است. واقعاً هم گروههای مختلف آن خواستههای متفاوتی مطرح می کنند، و به طور کلی درک تلاشهای «القاعده» دشوار است.

اما در اصل، تروریسم به پدیده مداوم در روزگار ما تبدیل گردیده، که دیگر جدا کردن آن از واقعیات عمومی ما ممکن نیست. آیا به طور کلی می توان عیله این پدیده مبارزه کرد؟ در باره علل اجتماعی، ایدئولوژیک که انسانها را به سوی تروریسم جلب می کند، زیاد حرف می زنند، در این حالت، این سؤال پیش می آید: اگر واقعاً اینطور است، آیا نمی توان این علتها را گهگاهی قابل توجیه به نظر می رسد، از میان برداشت؟ ممکن است سؤال مرا مورد توجه قرار دهند، ولی، بالاخره، چگونه باید با تروریسم مبارزه کرد؟ آیا با روش خشونت در مقابل خشونت می توان با تروریسم مبارزه نمود؟

اتفاقاً این روش «مبارزه با تروریسم» این تفکر را القاء می کند، که جنگ تنها راه این مبارزه است. گویا با مبارزه علیه تروریسم، بالاخره تروریسم از بین خواهد رفت. این یک تصور آشکارا غلط است. مشکل تروریسم عبارت از آن است، که هستند انسانهایی که سعی می کنند نارضایتی خود از چیزی یا مشکل خود را با توسل به خشونت خود حل کنند. مشکل اصلی به نوعی در این است. تروریسم بدون خشونت، تروریسم نیست. از قضا، مشکل اصلی همین خشونت است و دارای مراحل مختلف می باشد. مثلاً، در خانواده ای که مرد همسر و بچه خودش را می کشد، این اولین مرحله خشونت است. مرحله دوم، تروریسم و سوم، بالاترین مرحله خشونت، جنگ نامیده می شود. کل مسأله همین است. مبارزه خشن علیه خشونت، مفهومی جز مبارزه با اژدهای افسانه ئی ندارد. تو یک سر آن را می بری، اما به جای آن، دو سر تازه رشد می کند. تو این دو سر را می بری، به جای آنها چهار سر پدید می آید و این بریدن سر و پدید آمدن سرهای جدید تا ابد تکرار خواهد شد. این اژدها همان شرّ جهان است، که تروریسم نامیده می شود. در آغاز قرن بیست و یکم بشریت باید بفهمد که زدن گردن اژدها یک عمل بیهوده است.

حالا می خواهم به اول سؤال شما، که می پرسید آیا از راه گفت و گو می توان با تروریسم مبارزه کرد، برگردم. بلی، این ممکن، اما دشوار است. این روش به اعتماد متقابل بستگی دارد. دو مثال برای نمونه: ایران و اسرائیل، انگلستان و ایرلند. رسیدن به تفاهم با ارتش آزادیبخش ایرلند خیلی سخت بود. اما بالاخره به تفاهم رسیدند. مردم از میان خشونت و گفت و گو فقط امکان انتخاب یکی را دارند. حوادث حومه پاریس را در نظر بگیرید. این همان مشکل است: یا گفت و گو یا خشونت. ما به بچه های خود، به جوانان توضیح می دهیم، که گفت و گو تنها راه حل مشکلات است.

– آقای گانزر، با شما کاملاً موافقم اما در اینجا یک اما هست. من به هیچ وجه با نظریه شما مخالف نیستم، ولیکن واقعیت این است، که غالباً خصائل سیاسی، خودخواهی های سیاسی و بلندپروازی این یا آن کشور، مقامات سیاسی اگر نتوانند ممنوع سازند، جلوگیری می کنند. باز هم برای مثال، اسرائیل و ایران را در نظر بگیریم. نتانیاهو بیم از آن دارد، که اعلام آمادگی او برای گفت و گو در اسرائیل به عنوان نشانه ضعف تعبیر خواهد شد. این واقعیت در مورد امریکا و ایران هم صدق می کند. از نظر امریکا، ایران به وسواسی بدل شده که گفت و گو با آن ممکن نیست؟

– این درست است. فراموش نکرده ایم که امروز جمعیت جهان به هفت میلیارد نفر و تعداد کشورها تقریباً به دویست رسیده است. ما همه بسیار متفاوتیم. بلی، ما حتی درختان را به روشهای مختلف می بریم. با وجود همه تفاوت های ما، مهم این است، ما همسایه را با این بهانه ها که او غیر از ماست، او چنین و چنان می کند، او مثل ما نیست، نکشیم. اینها نباید دلیل بر کاربست خشونت باشد. ما درک می کنیم، مثلاً، تجاوز امریکا به عراق با این درک که امریکاییها خود را خیلی قوی تر حس می کردند، قدرت نظامی بیشتری در اختیار داشتند، به وقوع پیوست. کشتن دشوار نیست. به خارج شهر، به نزد جوانی که تفنگ به دست دارد، بروید. برای این که قتل آسان است، احتمال کشته شدن شما وجود دارد. باید قبول کرد، که نکشتن، دشوارتر از کشتن است.

اما آنچه جالب است. اکثریت نمی خواهند بکشند. این هم درست است که ناتانیاهو، اوباما، احمدی نژاد تحت فشار هستند. پوتین زیر فشار است. این یک واقعیت همه جایی است. گروه های سیاستمداران، افراطیون، معتقدان به این که خشونت تنها روش حل مشکلات است، در همه جا وجود دارند. اما اکثریت مردم افکار دیگری دارند، آنها می خواهند خانواده و بچه داشته باشند، درآمد داشته باشند، در کمال امنیت به پیش مادر بزرگ و پدر بزرگشان به مهمانی بروند. مگر اسرائیلی ها یا ایرانی ها چه می خواهند؟ اکثریت آنها نیز همین را می خواهند. آنها نمی خواهند کشته شوند.

چنین انسانها شصت، هفتاد، هشتاد درصد جامعه را تشکیل می دهند. چرا آنها باید تابع اراده ده- بیست درصد هموطنان خود باشند که خشونت را، کشتن را تنها راه ادامه بقاء تصور می کنند؟ اگر ما این واقعیت را درک نکنیم، جنگ ادامه خواهد داشت.

اما با عامل مذهبی، به عبارت دقیقتر، با عامل بنیادگرایی دینی چگونه می توان مقابله کرد؟ تغییر طرز تفکر یک متعصب به این دلیل ممکن نیست که او مفهوم ادامه موجودیت را تنها در تحمیل طرز تفکر خود، دین خود تعریف می کند. در چنین مواردی چه می توان کرد؟ مشکل بنیادگرایی، مسأله ساده ای نیست.

ما شاهد دو نوع متفاوت بنیادگرایی هستیم: نوع تهاجمی و نوع مسالمت آمیز آن. نوع دوم بنیادگرایی، ممکن است دینی نباشد. آنتیستها را که دین خاصی ندارند، در نظر بگیرید. چنین بنیادگرایانی به حقانیت مطلق خود باور دارند و تا زمانی که در دایره این نوع بنیادگرایان مثل خود آنها زندگی می کنی، از خشونت صحبت نمی کنند. این نوع بنیادگرایی حق موجودیت دارد، ظاهراً خوب است. نوع تهاجمی بنیادگرایی امر دیگری است که دیگران را به عدم حقانیت متهم نموده، آنها را به قتل می رساند. این بنیادگرایی می خواهد همه، همه جهان با او موافق باشند. اما واداشتن هفت میلیارد انسان به یک طرز تفکر ممکن نیست. به همین سبب گمان می کنم، که بنیادگرایان مسیحی، مسلمان، کلیمی به این دلیل که آنها همواره میل بازگشت به ایده کاربست خشونت علیه دگراندیشان دارند، نباید در مسائل سیاست مشارکت نمایند. قبل از همه به این علت که آنها واقعاً باور دارند که با کشتن مخالفان خود، به بهشت راه می یابند. اما نباید فراموش کنیم که همه ادیان موجود در جهان، از جمله سه دین نامبرده فوق، حق حیات را محترم می شمارند.

– به عبارت دیگر، شما فقط به گفت و گو باور دارید.

- به گفت و گوئی که بایستی بر مبنای قبول تفاوتها بین ما و بر پایه امتناع از خشونت انجام گیرد. سن و خاستگاه من و شما متفاوت است، در کشورهای مختلف به دنیا آمده و بزرگ شده ایم، ما احتمالاً بر سر مسائل زیادی با هم اختلاف نظر داریم، اما این اختلاف نظرات مانع از برقراری رابطه بین ما نمی گردد. صحیح نیست؟

- آخرین سؤال شاید به نظر شما خیلی پیچیده باشد، مطرح می کنم. سخن از نسخه های توطئه گرانه این یا آن اقدام تروریستی در میان است. مسأله این است، که، بسیاری از کشورها ضمن تقبیح تروریسم، از عواقب آن بهره برداری می کنند. حتی بسیاریها باور دارند، که برخی کشورها برای تأمین منافع ژئوپلیتیک خود و حتی با اهداف اقتصادی از این پدیده استفاده می کنند. من، با ارزیابی بسیاری از تحلیلگران که حادثه تروریستی وحشتناک نیویورک را زیر سر سازمان سیا می دانند، موافق نیستم. اما وسوسه باور به این ارزیابی بسیار زیاد است. نظر شما در این باره که بعضی از کشورها یا محافل اقتصادی از تروریسم کور برای دستیابی به اهداف خود استفاده می کنند، چیست؟

- می دانید که تروریسم سلاح فقراء محسوب می شود. می گویند، فلسطینی ها را ببینید، آنها بمبهای می سازند که مجموعاً پنجاه دالر هزینه دارد، این را مبارزه فقراء می نامند. بلی، البته، فقراء نمی توانند «میراث» بخرند. با این حساب، این ادعا درست است. در ایرلند هم همینطوری بود. اما در این رابطه لازم به گفتن است، که ثروتمندان واقعاً هم از تروریسم برای رسیدن به اهداف خود استفاده می کنند. اما اینجا مشکل پیچیده تر می شود. در دوره جنگ سرد من کتابی به چاپ رساندم، که در روسیه هم منتشر گردید. در آن کتاب من سازمانهای مخفی دولتی مانند «گلا دیو»، سازمان مخفی دولتی ایتالیا را مورد بررسی قرار دادم. آندرووتی، نخست وزیر، وجود «ارتش سرّی» در ایتالیا را تأیید کرد. ما تحقیقاتی به عمل آوردیم و ثابت کردیم، که این سازمانها در عملیات تروریستی شرکت می کنند. آنها مزدوران خودشان را به داخل سازمانهای تروریستی نفوذ می دهند و برای ایز گم کردن، اقدامات تروریستی را با دست مزدوران خود انجام می دهند. شاید باور کردنی نباشد که در اروپا تروریسم در پناه دولتها عمل می کند! به خاطر دارید، در سال ۱۹۸۵، در زمان ریاست جمهوری میتران سوسیالیست در فرانسه، مسأله آزمایش هسته ئی در یکی از جزایر اقیانوس آرام مطرح شد و فعالان صلح برای ممانعت از آن با کشتی خود عازم آنجا شدند. در نهایت، برای رهائی از دست آنها و انجام آزمایش بمب اتمی، کشتی طرفداران صلح را سازمان سرّی فرانسه مورد حمله تروریستی قرار داد، که در نتیجه آن یک خبرنگار کشته شد. باور کردنی نیست!

آنچه که به حادثه تروریستی نیویورک مربوط می شود، فرض کنیم که توسط سازمان اطلاعات امریکا برنامه ریزی شده بود نه به وسیله بن لادن، این، البته، افراط است. اما حقیقت، احتمالاً، در وسط قرار دارد. زیرا نمی توان منتفی دانست که سازمانهای اطلاعاتی از برنامه «القاعده» آگاه بودند، ولی با امیدواری به این که از عواقب آن برای تسهیل دسترسی امریکا به نفت و گاز منطقه خاورمیانه بهره برداری نمایند، از اجرای آن جلوگیری نکردند. من قصد ندارم تأکید کنم که مسأله واقعاً به این صورت بوده، اما بسیاری از پژوهشگران امریکائی هنوز هم دنبال پاسخ این سؤال می گردند.

یادآوری مترجم:

ترجمه هر مطلب، به معنی همآوایی با تمام مفاد آن نیست. در این نوشته، بیان نکاتی مانند، جدائی دین از سیاست، اشاره به بنیادگرایی دینی و غیردینی، نفی خشونت و تأکید بر گفت و گو، تأکید بر فعالیت سازمانهای سرّی و فعالیت آنها در پناه رژیمهای اروپا، تقبیح تلاش برای همانند سازی طرز تفکر همه بشریت، که رژیمهای حاکم امریکا در بعد جهانی و ایران، در بعد ملی، نمونه مشخص آن هستند، بیش از همه مورد نظر است.

*- دانشمند مشهور سوئیسی تاریخ، کارشناس تاریخ معاصر (پس از جنگ) و مناسبات بین المللی، مخالف تروریسم، مؤلف کتاب «ارتش سرّی ناتو»

http://rus.ruvr.ru/2012_05_16/74931132/

۲ اسفند- حوت ۱۳۹۲